

## چند بیت گردی

محمد سر برداشت

درست نیمه شب بود .

محمد جوان شیر دستور (= مانند)

سر بلند کرد

از دور آتشی فروزان بود .

محمد جوان جلو کش

گاه از پس گاه از پیش

بآتش نزدیک میشد .

محمد جوان شیرین است

یک ساعت ایستاده

پهلوانان خیمه زده اند

لشکری است بسیار تمام

محمد معطل مانده است .

محمد بسیار بی باک است .

از آنها خیمه ای تاق است

سواره نزدیک آن خیمه آمد. اسبش را

نگاه داشت، گفت : گویا من راه را گم

کرده باشم !

محمد مهد سهری هه لئناوه

نیوه شهو بو تهواوه .

محمد مهد لاوی شیر ده ستور

سهر هه لئنا بهره و ژور

آوریک دایسا له دور .

محمد مهد لاوی جلّه و کیش

جار له پاش و جار له پیش

له آوری ده چووه پیش .

محمد مهد شیرن لاوه

سه عاتیک زاوه ستاوه

کۆپهک لئیان هه لداوه

لهشکریکی زور تهواوه

محمد مهد مه حتهل ماوه .

محمد مهد زور بی باکه

خیوه تیک لهوان تاقه .

به سوواری هاته نیزیکی خیوه -

ته که، ولاغه که ی زاگرت، کوتی:

خو ئه من زینگام هه تله کردووه!

هه لبدت ئە جهل ئە منی هیناوه

من زینگام لئی شیواوه

کافرن هه لیان داوه .

ئە گه رهاته بن خپوه ته که شهعره

قسهی بۆ دایکی ده گیزاوه .

شهعره ده گه ل گولندام

ده یکرد گو فغو گو و که لام .

ده یگوت: دایکی به جه وههر

کارینکی گه وره م دیت به سه ر

خه ون ده بینئ به شه ر

هاته خه ونم پیغه مبه ر

ئه وهی له شکری ده چته سه ر .

ئە گه ر پیتم ده که ی متمانە

به منی گوت: ئە ی جانانە

ئە تۆ ده ته ئی میوانه

قه درئ میوان بزانه

قه زنه قه ر بی ایمانه

بۆ ئە و به موسولمانه .

کو تی: ده بی ئە وه چه ملله تیک بن؟

کو تی: له و خپوه ته ده سوژیم، ده چه

خپوه تیکی دیکه .

جه بان په یما ده خوژی

کیژ عاشق بو ده ر په زی

گویا اجل مرا آورده

من راه را گم کرده ام

[اینان] کافرند خیمه زده اند .

اگر بکنار آن خیمه آمد ، شعره

برای مادرش سخن نقل میکرد .

شعره با گلندام

گفتگو میکرد .

میگفت: مادر با جوهر

کار بزرگی بسرم میآید

بشر خواب می بیند

پیغمبر بخوابم آمد

آنکه بر سر او لشکر میرود .

اگر بمن باور میکنی

بمن گفت: ای جانانه

تو مهمانت میآید

قدر مهمانرا بدان

غضنفر بی ایمان است

برای او (مهمان) مسلمان بشو .

[محمد] گفت: اینان چه ملتبی

باید باشند؟ گفت: از این خیمه بر

میگردم به خیمه دیگر میروم .

جهان پیما می غرید

دختر عاشق بود از خیمه بیرون پرید

چشمش بآن پسر افتاد  
 [گفت]: تیر عشقت جگر مرا برید.  
 تیر عشقت برید جگر مرا  
 بجگرم زرگ<sup>۱</sup> زده ای  
 پیش مرگت شوم<sup>۲</sup>  
 برایت سراپرده برافراشته ام.  
 ای سوار چول و بیابان  
 سرمن قربان تو گردد  
 از من مهمان میشوی .  
 سر و صدا راه مینداز  
 در میان لشکر «خطر» وجود دارد  
 روحم فدای تو است .  
 اسبش را گرفت  
 با ترستی و دستبرد (= چالاکی)  
 اسبش را جا بجا کرد  
 محمد را به خیمه راهنمایی کرد  
 بازوی مهمان را میگرفت  
 او را وارد خیمه کرد .  
 لحاف و دوشک مخمل  
 این نور و آن نور گسترده شد  
 یاقوت و گنج و گوهر

چاوی نهنگوته کوژی :  
 تیری آشقت جهر گمی بزى .  
 تیری آشقت بزیمی جهر که  
 له جهر گت داووم زهر که  
 وه پیش توّم که وئی مهر که  
 بوّم هه لداوی سهر او پهرده .  
 نهی سوواری چو لییان  
 سهری منت بی به قوربان  
 له من ده بی به میوان .  
 مهیکه گرمه وه لایه  
 له شکر خه تهری تیندایه  
 زوحم بو تو جانفیدایه .  
 ولانغه که ی وه رگرت  
 به ته زدهستی ودهست وبرد  
 ولانغی بو تاقت کرد  
 محهمه دی بو خپوه تی به زئی کرد  
 قوئی میوانی ده گرت  
 له خپوه تپی وه زور خست .  
 لیغه و دوشه گی مه خمه ر  
 زاخرا نهو به رنهو به ر  
 یاقوت و گهنج و گوههر

۱- زرگ بروزن برگ میلہ ایست آھنی ونوک تیز کہ درویشان باخود برمیدارند .

۲- نک: فرھنگ جمالزادہ .

بر چهره اش بحر کت در آمدند  
 پسر حیدر بیار آمد  
 نمیدانم تا سحر  
 خدا چه میکند .  
 شعره برای خوش آمد گفتن آمد،  
 عاشقش شده است، میگوید :  
 تو غمت را به باد بده  
 مانند فرهاد اذیت کش هستی  
 خواب من پدیدار شد  
 سینهام را برایت باغ شاد کنم  
 تو در آن حکومت کن  
 ای جوان غریب  
 پای افزارت روی چشمم  
 انگبین و نبات بگیر  
 هر چه نزد تو مقبول است .  
 هر چند که میتوانی  
 شرم مکن مهمانی<sup>۲</sup>  
 هر سخنی که میدانی  
 بحکمرانی آنرا بگو  
 ای یار جان<sup>۳</sup> جانی .

لهه نیهی کهوتنه هه تهر  
 ساکین بی کوزی هه دیده  
 نازانم سبه ینی تا سه حهر  
 چده کا بینایه سهر .  
 نهوه هات بو به خیر هاتن  
 کردنی، شعره عاشقی بووه، ده لی :  
 خه مت تو بده به باد  
 عه زیهت کیشی وه ک فرهاد  
 من خه ونه کم وه دی ده هات  
 سنگمت بو پکه مه باغی شه دداد  
 نه تو تیدا پکه حو کما ت  
 نه ری لاوی دور ولات  
 پینلاوت سهر چاووم هات  
 بگره هه نگون<sup>۱</sup> ونه بات  
 هه چی مه قبوله له لات .  
 هه رچه ندیکی ده توانی  
 شهرمی نه کهی میوانی  
 هه چی قسیکی ده زانی  
 بیکه به حو کم زانی  
 نه یاری جانی جانی .

- ۱- واو در کلمه هه نکون تقریباً مانند U در فرانسه تلفظ میشود کلماتیکه دارای این صدا هستند تعدادشان بسیار محدود است .  
 ۲- یعنی مهمان نباید شرم بکند .  
 ۳- نک، فرهنگ جمالزاده .

د گمه را باز کرد تاق و جفت  
 گل بباد رحمت شکفت  
 در و یاقوت بیرون افتادند  
 سینه‌ام مانند باغ نمرود  
 چون در سرم نشئه پیدا شد .  
 قسمتت اینجا آمد  
 کارت چیست بمن بسپار  
 چشم مانند ماه و ستاره  
 چهره‌اش مانند گل کنیره<sup>۱</sup> .  
 مانده هستی ماند گیت در رفت  
 آمرود گلابی بگیر  
 خدا خزانه بتو داده است .  
 منظور چیست؟ بگو: بیار  
 این د گمه را باز کن  
 بیا کلید خزانه را بگیر  
 خزینه شاه را بشکن  
 پایت بر روی چشمم .  
 ای مهمان عرب سوار  
 بسیار خوش آمدی

دو گمهی تر از اند تاق و جوت  
 گول به بای زه حمت پشکوت  
 دهر کهوتن دوز رو یاقوت  
 سنگم وهك باغی نمرود  
 چون نه شئه‌ی که اللهم بزوت .  
 قسمه‌ت هات بو ایره  
 کارت چیه و پیتم بسپییره  
 چاو وهك مانگ و نه ستیره  
 هه نیهی گولی که نیره .  
 ماندوی ماندوت چه ساوه  
 بگره هه رمی گول او<sup>۱</sup>  
 خه زینه خولا به توی داوه .  
 مه نزورت چیه؟ بلی: بینه  
 نهو دو گمه بتر ازینه  
 ها ها چهری خه زینه  
 خه زینه‌ی شابشکینه  
 لاقت سهر چاووم هینا .  
 نهی میوانی عه زه ب سووار  
 به خیر هاتی جار و بار

۱- هه رمی گولای: نوعی است از گلابی . نوع دیگری هم وجود دارد بنام کروسک (با واو مجهول) که دارای پوسته بسیار سختی است از این رو است که کروسک بمعنی سخت هم بکار رفته است .

۲- که نیره: نام گلی است .

له چه ننگ نهو گۆلی مندار  
 خودا پینکت بینج کار و بار  
 گه بییتو بمکهی ززگار  
 زوحي من پکهی قوتار  
 خهزینه و گه نج بهخه لو ار .  
 دو زرو یاقوت ومه رجان  
 سه ر نه فراز هه تاشاشان  
 یانی زنجیره ی زولفان  
 له گه ل شهمامه ی مهمکان  
 پاکی له بهر دهستی دان  
 فهرمو سه ر پشک به میوان!  
 زنجیره و توق له گه ل گۆ  
 نارنج و سیو و لیمو  
 تیره ندازی چاوو برو  
 دهرونم پزله بو سو  
 لییان سه ر پشک به میوان تو!  
 زوتریکه دهست و برد  
 زوحي خوّم ته سلیمت کرد .  
 گاوری مه لعونی دین کورت  
 نهوهك قاسید بنیبری  
 نهو بهایمه ده وبری  
 لهشکرمان لی ده ژمیبری

از چنگک این نر مردار  
 خدا کار و بارت را درست کند  
 اگر چنانکه مرا رستگار کنی  
 روح مرا خلاص کنی  
 خزینه و گنج به خروار .  
 در و یاقوت و مرجان  
 سرافراز<sup>۱</sup> تا شاشان<sup>۲</sup>  
 یعنی زنجیره زلفان  
 باشمامه پستانها  
 همه درپیش دست او هستند  
 بفرما مختار باش ای مهمان!  
 زنجیره و طوق باگوی  
 نارنج و سیب و لیمو  
 تیر اندازی چشم و ابرو  
 درونم پر از بوی سوخته  
 بین آنها مختار باش ای مهمان!  
 زودتر دستبرد (= شتاب) کن  
 روح خودم را بتو تسلیم کردم .  
 گبر ملعون کوتاه دین  
 مبادا قاصد بفرستد  
 او از عهد ما برمی آید  
 بر ما لشکر شماری میکند .

۱- سرافراز بگفته بیتهخوان نوعی از جواهرات بوده است .

۲- شاشان گویند جواهراتی بوده که شاهان برشانه نصب میکردند و نام دختران هم هست .

نهك كه الله مان هه ئدیرئ .  
 دوئ شهو نوستموم به خه تهر  
 هاته خه ونم پیغه مبهه  
 له دهستی نام یهك گه وههه  
 میوان نه که ی دهست به سهه  
 تو میوانت دئ دولبهه  
 ههزاری وهك قه زنه فهه  
 گوئی پیری بهد نه زهه  
 نهو مه لعونی عاقل کهه  
 ده یکم به قوربانی سهه  
 ساکن بی کورئ هه یدهه  
 روح له گیانم چۆته دهه  
 بۆم بویه آوی که وسهه  
 زۆر مان دو بوم له وسه فهه  
 چومکه دلم ده سوتا  
 قهت شانای بی بۆ گه دا .  
 به عومری سو بجان دانای بی زه وال  
 نه ستیره ی سه چه ر هاته ده ره ز و بال  
 معه زین فه رموی: نه لالا هوئه که بهه  
 به تو فیقی هه ق ده هه نده ی داوهه .  
 نهوه دیاره زۆزه وزواله

مبادا کله ما را بر اندازد .  
 دیشب خفته بودم به «خطر»  
 پیغمبر بخوابم آمد  
 یك گوهر در دستم نهاد  
 مهمان را دست بسر<sup>۱</sup> نکنی  
 تو ای دلبر مهمانت می آید  
 هزار تن مثل غضنفر  
 نر پیر بدنظر  
 این ملعون بی عقل  
 قربان سرش میکنم  
 پسر حیدر بیار آمد  
 روح از بدنم در رفته است  
 برای من آب کوثر شده ای  
 در این سفر بسیار خسته شدم  
 چون دلم می سوخت  
 هیچگاه شاه برای گدا<sup>۲</sup> لایق نیست .  
 باهر سبحان دانای بی زوال  
 ستاره سحر پر و بالش بیرون آمد  
 مؤذن فرمود: الله اکبر  
 بتوفیق حق دهنده داور  
 همانا روز است وزلال است

۱ - یعنی در حالیکه می ترسیدم و یا خیال و فکر داشتم .

۲ - دست بسر یعنی اسیر .

۳ - منظور از گدا غضنفر است .

طاوسان چتراندا ختمند بلبلان بناله آمدند  
این مه جمال امشب نخفته بود  
این شیرین اخلاق این خوش احوال

گویی هلاله لطیف و کال است  
سرزنشش مکن صاحب احوال است  
تازه عمرش به چهارده سال رسیده است  
مانند مرغ گرسنه بسیار تیز بال است.  
محمد عاشق است هیچ هوش ندارد  
از کار دنیا هیچ آگهی ندارد  
نمیداند دوست و دشمن کیست؟  
اگر آنجا اسبی دیدند  
ومردی چون شیر بیرون آمد  
خبر برای شاه بردند :  
مردی که دیوانه یامست است  
او را معذوردار ای شاه کارخانه!  
این نادان نابلد بوده است  
امشب در حر مخانه هممان بوده است.  
غضنقر بدون شعره زندگی  
نداشت، وقتی که این خبر را شنید از غضب  
چشمش از حدقه بیرون پرید  
پرده را بالازد و پرده را درید

تاوس چه تریان کرد بولبول به ناله  
نهو شو نه نوستبو نه و ماه جه ماله  
نهو شیرین نه خلاق نهو خوش  
نه حواله  
ده لیبی هه لاله ای شلك و کاله  
سه رزه نیشتمه که، ساحیب نه حواله  
تازه که عمری له چارده ساله  
وهک تهیری برسی گه لیک تیر باله.  
محمه مه مد عاشقه، هیچ هووشی نییه  
هیچ آگای له عمری دنیا به نییه  
نازانی نه دوست نه دوژمن چییه!  
نه گهر دیتیان نه سپیک لهوانه  
مهردیک هاته دهر شیری له لانه  
خه بهریان برد بو شا نهوانه:  
کابرایهک شینته مهست و دیوانه  
نه رجو تو مه گره شاهی کارخانه  
نابه لهد بووه نهو هیچ نهزانه  
نهو شو میوان بووه له حهره مخانه.  
قهز نه فهر خوبه بی شعره  
زینده گانی نه بو، ایدی نه گهر وای  
زانی چاوی دهر پهری له حه یفان!  
پهردهی هه لداوه و پهردهی دادزی



چون سگ پیر زوزه کشید  
 شانه و دست خودش را پاره کرد  
 مانند ازدها نالید و می غرید  
 دانستند که غضنفر باخبر شده  
 است، بمحمد اطلاع دادند . شعره  
 گفت :

ای پسر نترس که روحمان نجات  
 [می] یابد

هیچ از این شمشاد قد مپرس  
 چنان دردی بمن حواله کرده ای  
 امشب زیسته ام چنان میدانم که صد  
 سال عمر کرده ام .

اینک من میروم وباشاه (= غضنفر)  
 صحبت میکنم

بامهربانی از او خواهش میکنم  
 بلکه اسب ترا باسارت نبرد  
 خودت را نکشد و مهلت بدهد .

محمد باو گفت: ای یارخوش جمال  
 گریه وزاری مکن با دو چشم کال  
 درونم را تلخ و بی حال مکن  
 اکنون جنگ و غرش آنرا می بینی .

گفت: نه، دخیل! صدالامان  
 بسیار پهلوان است گرزش گران است  
 نوع گستم و قهرمان نیست

وه کو پیره سه گ نهژی وده وهژی  
 سه رشان ودهستی خوئی پاک پچزی  
 وه کوههژدیها نالی وده خوژی .  
 نهوه زانیان قهز نه فهر زانیویه ،  
 محهمه دیان سهر حیساب کرد، شه عره  
 کوتی :

کوړه نه ترسی نه گهر زو حمان  
 نه جاتی بیی

هیچ مپرسه لهوقده شمشاله  
 دهر دینکی وه هات کردوم حهواله  
 نهو شو که ژییام وه ده زانم سدت  
 ساله .

نهوه من ده چم پیش ونه قلی شا

بهمیره بانی لئی ده کهم تکا  
 بهلکو بهیه خسیر و لآغه کهت نه با  
 بوخوت نه کوژی و مؤله تت بدا .

محهمه دپنی گوت: یاری شه ننگ جهمال  
 مه گری مه باری به دوچاوی کال  
 دهر نوم مه که به ته لخ و بی حال  
 ایستا ده بینی جه ننگ و گاله کال .

نا کوتی ده غیلت سدت نه لئهمانه  
 زور پاله وانه، گورزی گرانه  
 نه گوسته همه، نه قاره مانه

مهرده وهك زوستهمی زه مانه .

شعره کوتی: لیبی گه زئی، محهممه  
 هاته ده زئی، له پیش ولاغه کهی  
 زاوه ستا . شعره و گولندام هر  
 تکیان موسولمان ببون ، به  
 پیر یوه هاتن .

هازه ی کر مه کان به ندی بهر به نه  
 به میهره بان ی و به زرده خه نه :  
 بو واعیجزی آرامی دلانه ،  
 بو چقه وماوه لهو ده ور ومه کانه ؟

باز نایشی له سه ره زولفانه  
 له وه ده پرسی فقیر میوانه .

من له گه ل تومه شاهی جیهانگیر  
 زینگای بزر کردوو هاتوو فقیر

بیادهسته لات و مندال و ژیر

به منی به خشه تو نه یکه ی ده زگیر .

کوتی: جا بوها تو هاته کن نیر کسی

خاو

مرد است مانند رستم زمان .

شعره گفت: اورا بحال خود بگذار .  
 محمد بیرون آمد، پیش اسبش ایستاد .  
 شعره و گلندام هر دو مسلمان شده  
 بودند به پیشوازش آمدند .

صدای کر مکها<sup>۱</sup> و بند بر بنه<sup>۲</sup>

بامهر بان ی و بالبخند

آرام دلها چرا عاجز هستی

مگر در این دور و مکان چه اتفاق  
 افتاده ؟

باز بر این زلفان نمی نشیند

از این میپرسی بیچاره مپمان است .

ای شاه جهانگیر با تو هستم

این بیچاره راه را گم کرده، [اینجا]

آمده است

بی اختیار و خردسال و مؤدب است

اورا بمن ببخش، دستگیرش مکن .

گفت: چرا نزد نر گس خام<sup>۳</sup> آمده

است

۱- کر مک ؛ از زیورآلات است .

۲- بر بنه: بفتح اول وسوم و چهارم و سکون راء از زیورآلات است تحت اللفظی سینه بند

معنی میدهد . شاید آنرا به سینه می بستند .

۳- نر گس خام منظور شعره است

مه گه نه یدیبون خپوه تی هه لندراو

حهوسهت خپوه تی بدریا کراو

قه ندو هه نگون، خووان حازر کراو

گولآو و نه بات له گه ل سه هؤلآو

بو له کوئی میوان ده بن مهرد هه تا کو

پییاو ؟

ده پی که لله ی سه ری بییه ن مر خانه

ئه وه شپته، شپت و دیوانه

پییاو میوان ده پی له حه ره مخانه ؟

گه لیک ده پازان شه عره و گولندام

به له بزی شیرین زور به خوش که لام

ئه وه توژه بو هیچ جووایی نه دان:

پچن بانگی که ن ئه و شپتی عوام

چکاریه، بایته لام .

شه عره که زاوه به دلی پز خه مه وه،

وه خته له تاو محه مه مه د دلی بتوقی .

ئه گه ر که زاوه وه ردو کی بالته ز :

عه زیزم نه که ی جه نکه و جوداوشه ز

نهم که ی مالویران دلبر یندارم

به زمانی خوش پیک بینه کارم

مگر خیمه های برافراشته رانیده

بود ؟

هفت صد خیمه برپا شده

قند وانگین و خوان حاضر شده

گلاب و نبات با آب یخ

مردان در کجا مهمان میشوند ؟

باید مرغان کاسه سرش را ببرند

این دیوانه و مجنون است

مرد در حر مخانه مهمان میشود ؟

شعره و گندام بسیار التماس میگردند

بالفط شیرین با کلام خوش

غضنفر بر آشفت آنان را جواب نداد

بروید این دیوانه عوام را صدا کنید

چکاره است؟ پیش من بیاید

شعره بادل پرغم بر گشت، نزدیک

است از برای محمد دلش بتر کند .

اگر وردوك<sup>۱</sup> بال تر بر گشت

عزیزم جنگ و جدال و شرمکن

مرا خانه خراب نکنی دلم مجروح است

بازبان خوش برای من کار را درست کن

۱- وردوك : بفتح اول و سکون دوم و واو مجهول مرغی است که روی آبها می نشیند

شبه مرغابی ولی از آن کوچکتر است ضمناً هم باید گفت این کلمه با اردک شباهت لفظی دارد .

بخاطر نگه‌داری مهمان من متهم  
محض رضای خدا مرا آزار مده .  
علاج‌پذیر نیست گبر بیداغ‌دار  
در پی او هزاره‌زار سوار میشوند  
همه ملعو نند خون‌ریز نند کفتار  
بازهر هلاهل خودم را میکشم  
تا در این دنیا روح خودم را خلاص  
کنم

بدست غضنفر گرفتار نشوم .

محمد آمد .

به‌تندی و تیزی باو نگاه کرد

اصل و نسبت چیست ؟

پدر و بابات کیست ؟

ای سوار جندی<sup>۱</sup>

من ترا ندیدم

چرا خودت را معرفی نکردی ؟

ای ابله نادان

خونت را در میدان میریزم

نام و نشان خودت را بمن بگو .

گفت: باتو هستم ای جوانمرد

من میگویم تو گوش بدار

بومیوان را گرتن من خه تا بارم .

نه مامه حزی ره زای خو لآمه‌ده آزارم .

عیلاجی نا کروی گه بری به بیداغ‌دار

له‌دوای سووار ده بن ئه وه‌زاره‌زار

همموی مه‌علونن خوین زین کوفتار

به‌زه‌هری هه‌لا خوّم ده کهم قوتار

باله‌و دنیا به روح پکه‌م زرگار

به‌ده‌ست قه‌ز نه‌فهر نه‌بم گرفتار .

ئوه‌و محهممه‌ده‌هات .

لینی مؤژ بۆوه به‌تونندی و به‌تیشیه :

عه‌سل و نه‌سه‌بت چیه

باب و باپیرت کییه

ئهی سوواره که‌می چوندیه

ئهنن ئه‌تۆم نه‌دیه

بۆخۆت نه‌کرد معاریفیه<sup>۲</sup>

ئهری ئه‌بله‌ی هیچ نه‌زان

خوینت ده‌زین مه‌میدان

پیم بلّی نام و نیشان .

کوتی: له‌گه‌ل تۆمه‌ جووانمیره

من ده‌لیم تو گوژ بدیره

۱ - کلمه جندی (بضم اول و سکون دوم) که اغلب در بیتها دیده میشود بمعنی دلیر و شجاع، نیرومند و چالاک است در مم وزین نیز (چاپ آقای ایوبیان) آمده است . جندی در عربی بمعنی سپاهی است .

اصلم عرب زیر<sup>۱</sup> است  
 قسمت مرا اینجا آورده  
 مرا به قسمت بسیار .  
 شعره گفت : بیچاره است او را  
 مکش رهاش کن .  
 گفت: برو گیر (= معطل) مشو  
 اسب و شمشیر را بر جای بگذار  
 تقصیر گلندام است  
 میگوید: تو او را اسیر مکن  
 او را مکش بدبخت و فقیر است .  
 محمد گفت: بگذار من گدا باشم و  
 تو پادشاه باشی  
 پیش من چنین حرفی مزن  
 بی اسب و شمشیر بخانه بر نمیگردم  
 هزار سال پند و مستخره میشوم  
 بچهها مرا ریشخند بکنند  
 زن و بچه بمن بخندند  
 بر من احوال را تلخ مکن  
 بزرگ باش ای درّ لعل  
 خاطر دلبر چشم‌میشی<sup>۲</sup> را بگیر  
 بخت و اقبالت نشکند  
 بردشمن زال (= غالب) باشی .

عہ سلم عہڑہ بی ژیرہ  
 قیسمت ہیناومیہ اڑہ  
 بہ قیسمتیم بسپیرہ .  
 شعرہ کوتی: فقیرہ، مہیکوڑہ و  
 ولنی گہڑی .  
 کوتی، بڑو مہ بہ گیر  
 بہ جیتی بیٹلہ ٹہسپ و شیر  
 لہ گو لندامدہ کہم (= دہ گرم) تہ خسیر  
 دہ لئی : تو مہیکہ ایخسیر  
 مہیکوڑہ بہد بہخت و فقیر .  
 محہ مہد کوتی : بامن گہدابم تو  
 بلئی شام  
 قسہی و امہ کہ لہلام .  
 آخر بی ٹہسپ و شیر ناچمہ مال  
 دہ بمہ کوینہی ہزار سال  
 گہ پم بی بدہن کوڑ و کال  
 پیپکہ نن ژن و مندال  
 لئیم تہ لخ مہ کہ ٹہحوال  
 بزور گ بہ (= بہ) دوڑی لال  
 بیکہ بہ خاتری چاو کال  
 نہت شکئی بہخت و ایقبال  
 بہسہر دوڑمن دا بی زال .

۱ - کلمہ زیر کہ کردیش ژیر (با یاء مجہول) میباشد ظاہراً فقط محض قافیہ بکار رفتہ است.

۲ - منظورش شعرہ است .

کوتی: ئەهێ شێتی هیچ نەزانە  
 چومکی هاتیه حەرەمخانە  
 بزۆ دەتکەم بێ گییانە .  
 محەممەد رۆقی هەستا، کوتی :  
 کافری دین نامو حکەم  
 لێت حەرەم دە کەم حەرەم  
 نات هێلەم بەزۆر و کەم  
 کەمە نەت لەمەلی دە خەم  
 حەرەمت بۆ خۆم دە بەم .  
 کافری دین نادیارە  
 نکا ناگری ئەوجارە .  
 یەک محەممەد یەک بێ پیر  
 قسەیان نە بو یە کتر گیر  
 لێک بێند دە بون بە شیر .  
 کافر ئە گەر وای زانی  
 گورزی سەسەت باتمانی  
 دای هێنا بۆ تێوشانی  
 خۆی ئەسپارد بە سوێجانی

گفت: ای دیوانه نادان  
 چون بحرمنخانه آمدی  
 برو ترا بیجان میکنم .  
 محمد بر آشت و گفت :  
 ای کافر دین نامحکم  
 حرم را بر تو حرام میکنم  
 بیش و کم ترا نمیگذارم  
 بگردنت کمند می افکنم  
 حرمت را برای خودم میبرم .  
 ای کافر دین نامعلوم  
 خواهش و تمنا قبول نمیکنی .  
 محمد و غضنفر بی ایمان  
 سخنشان باهم نگرفت  
 باشمشیر بمبارزه برخاستند .  
 کافر وقتیکه چنین دید  
 گرز سید باتمانی را  
 بمیان شانهای محمد فرود آورد  
 محمد خود را به سبحان سپرد